

اثبات عدم وجود خدا

خدا تصور ذهنی انسان است که هیچگونه مختصاتی را از نظر شکل و محتوی در آگاهی اشغال نکرده است. این خیال من - درآورده خود انسان بخشی از محتوای آگاهی غلطش را تشکیل میدهد.

در دین و فلسفه ایده آلیستی این ادعا حاکم است که خدا از "هیچ" آمده و از "هیچ" همه چیز را آفریده است. از نظر منطق فکر درست و سالم، خدا نمی تواند از هیچ آمده باشد زیرا که "هیچ" وجود خارجی ندارد و از "هیچ" امکان ایجاد "همه چیز" یک پندار بیمارگونه است. بنابراین آمدن خدا از هیچ در دین و فلسفه، تناقض بسیار ساده لوحانه است که عدم وجودش بدون هیچگونه شک و تردید از "مثلت هیچ" یعنی "خدا از هیچ - هیچ - همه چیز از هیچ" ثابت میشود. این یک نوع جنون متافیزیکی است که زانیده تفکر غلط دین شناسان و فلسفه دانان ایده آلیستی میباشد که هرگونه تلاش برای اثباتش به مزخرفات صرف می انجامد.

ما حالا با تفضیلات اجمالی زیر سعی می کنیم با اتکاء به علوم تجربی و شناخت ماتریالیستی، این موضوع را مورد بررسی قرار بدهیم. همه دانشمندان غیرمذهبی علوم طبیعی در این نقطه باهمدیگر اشتراک نظر دارند که در عالم کائنات "یک چیز غیرمادی" موجود نیست و آنچه که موجود است یا به شکل ماده یا به شکل حالات گذار ماده (مثل: انرژی، بخار، اشعاع کیهانی، امواج، انوار و غیره) هستند. بنابراین علت و معلول فقط در جهان مادی امکان پذیر است، آنچه که تغییر می یابد و آنچه که باعث تغییر می شود، همه شدنها و تغییرات فقط و فقط در پروسه های مادی موجود انجام می گیرند که نیاز به انتولوژی (بودن فلسفی) ندارند. جهان مادی به طور غیروابسته و خارج از ذهنیات فلسفه دانان وجود دارد.

پس ما به این نتیجه میرسیم که اگر خدانی هم موجود باشد آن باید بخش غیرقابل تفکیک جهان مادی باشد و مختصات وجودش "مکان" و "زمان" هستند. فیزیک مرگ کائنات را 1050 ثانیه تخمین میزند. با اتکاء به تخمین فیزیکی مرگ کائنات، خدا نمی تواند ابدی باشد زیرا که ماده اولاً عمر محدودی دارد و ثانیاً از آن جانی که ماده تحت صفر درجه مطلق هیچ خاصیتی را از خودش نشان نمی دهد، خدا هم مثل ماده مردنی است.

این یک واقعیت است که خدا فقط خیال پوچ یک جانوری به نام انسان است که وجودش نه از زاویه دید ایده آلیزم دینی - فلسفی و نه از طریق جهان بینی علمی - ماتریالیستی قابل اثبات است.

هر صحبتی و بحثی تحت شرایطی مهم است که آن اولاً وجود خارجی داشته باشد و ثانیاً یک تصویر عینی از آن در آگاهیمان موجود باشد. اگر فکری، اندیشه ای، حرفی موضوع عینی نداشته باشد آن را در پاتولوژی روانکاو "حرف درباره هیچ (Glossopathie)" می نامند.

• راه مبارزه بر علیه دین

دین باور تعدامیز به نیروهای ماوراء طبیعت من - درآورده در ذهنیت انسان است که بخش غلطی از آگاهی را تشکیل میدهد که بی محتوی و بی شکل است و یک نوع ایده آلیزم خودفریبنده محسوب میشود.

ایده آلیزم در اشکال مختلف همانند ایمان فلسفی به خدا، دین، فرشته، جن و پری، بهشت، دوزخ، سرنوشت، علم الاسرار (Esoterik)، تعبیر خواب در روان شناسی، طالع بینی، استخاره، سر کتاب باز کردن، دعاخوانی، اعتقاد به خوش و بد یمنی، چشم بد، شیطان پرستی، تفسیر دینی (Exegese)، تأویل یا تفسیر فلسفی (Hermeneutik)، اراده گرایی، علم دستخوانی (Chiromantik)، عرفان دینی (Gnostik)، تنوری نسبی، تنوری درهم برهمی، فیزیک کوانتم بر اساس احتمالات ریاضی و نفی علت و معلول، تنوری اتم، تنوری نژاد، عقل و عقلگرایی، عقل مضاعف ماکس وبر، زیباشناسی، باغ زمستانی زیباشناسان، سوررآلیزم در هنر، افسانه مدرنیزم و پسامدرنیزم در فلسفه و غیره موجود است که در پروسه شکلگیری اجتماعی، آگاهی طبیعی انسان را تحت تأثیر قرار داده و دستکاری میکنند. به همین علت است که بخش عظیمی از آگاهی انسان در جامعه به دروغ یا غیرواقعیتها تبدیل شده است.

زیگموند فروید به حق در مورد عقل اینطور مینویسد: "عقل، تکذیب تظاهرا نه ذات حیوانی انسان از طریق خودش است تا اینکه خودش را به منزله اشرف مخلوقات بنمایاند."

فروید دین و عقل گرایی را یک بیماری روانی عادی شده برای کل بشریت ارزیابی میکند. اکثر ایرانیان در بین راسیونالیزم "عقلگرایی" اسلامی و "بیجهتی در مسیر فکری" درجا میزنند و فعلاً هیچگونه شاخص جدیدی ندارند تا اینکه با توسل به آن پایه فکری جامعه ایران را در کلیتش به نحو دیگری سازماندهی بکنند.

بنابراین این تحت شرایط جهت خودرئانی از چنگال عقل دینی، ما راهی جز انتقاد از عقل را نداریم که سد راه تکامل و شکوفایی آگاهی فردی - اجتماعی ایرانیان است. گذار از راسیونالیسم انتقادی در دین شناسی، فلسفه، جامعه شناسی، روان شناسی، پداگوژی و غیره به مراحل بعدی تکوین اجتماعی - جهان بینانه علمی یک پروسه طولانی را در ایران

طی خواهد کرد.

دین و عقل محصولات مجازی و تجریدی آگاهی انسانها هستند که ما هیچ سلاحی برای نابودی آنها نداریم جز اینکه اولا مناسبات اجتماعی - فرهنگی که تحت آنها دین حاکم است طوری تغییر داده بشوند که امکان تجدید تولید عناصرش انحام نگردد و به رکود برسد و ثانياً بالابردن آگاهی علمی مردم باید طوری هدفمند به مرحله اجرا برسد که جامعه این توانمندی را تکامل بدهد که باعث شکوفائی شخصیت همه جانبه انسانها بشود و همزمان مفهوم زندگی را از لحاظ کمی و کیفی در کلیت جامعه با خواسته های آنها هماهنگ بکند.

با رشد شناخت علمی و شعور اجتماعی - انتقادی، ایرانیان قادر خواهند بود، دین را به منزله یک مساله شخصی بنگرند و جامعه ایران را به سوی سکولار و لائیک سوق بدهند تا اینکه نگرش همه محاط علمی بتواند در ایران بافت بگیرد. ما در این صورت قادر خواهیم بود خدا را در آگاهی مردم بکشیم و دین را به زباله دان تاریخ بریزیم و همچنین مطابق مارکسیزم از چنگال عقل و عقلگرایی برای همیشه راحت بشویم.

• اصل عدم انتقاد پذیری به منزله عامل تفکر استبدادی در آگاهی ایرانی

یکی دیگر از عوامل آسیب شناسیانه تفکر استبدادی در ایران، عدم قبول اصل انتقاد پذیری است. به مرور تاریخ ایران، حاکمان لیبهای منتقدین را دوخته اند، بدن آنها را به گچ و سرب گرفته اند حیثیت آنان را به باد داده اند و آنها را مثل نسیمی، احمد کسروی، فرخی یزدی، عارف قزوینی، تقی ارانی، فاطمی، امیر پرویز پویان، احمد زاده، خسرو گلسترخی، صمد بهرنگی، بیژن جزنی، سعید سلطان پور، فریدون فرخزاد، مختاری فر، و هزاران شخصیتهای دیگر کشته اند و یا به طرد از میهن مجبور کرده اند.

یک گذری از دوران انقلاب مشروطیت تا به امروز این واقعیت را نشان میدهد که اکثر روشنفکران ایرانی مخالف سرسخت طرز تفکر انتقادی هستند، به طور مثال علی اکبر دهخدا در این باره مینویسد: "من در جوانی بسیار خدمت پیران کرده ام در پیری مرا نصیحت و انتقاد جوانان نیاز نیست." اخوان ثالث، شاعر مشهدی هم جهت تحکیم اصل عدم انتقاد پذیری مینویسد: "من دهخدا را جزو نسل شریف انقلاب مشروطیت میدانم و من هم با او در این باره هم نظر هستم."

من درصدد نیستم، در اینجا نام از همه شخصیتهای ضد انتقادی ایران ببرم. این رفتار ضد انتقاد گرانی شامل حال همه احزاب، سازمانها و گروهکهای سیاسی در دوران پهلوی و جمهوری اسلامی میشود. به خاطر همین طرز تفکر در کلیت هستی اجتماعی است که ایرانیان برای منتقدین و دگراندیشان زندانهای سیاسی را ساخته اند و آنها را با اشکال مختلف شکنجه بدنی - روانی آزار میدهند و در صورت ضرورت اعدام میکنند بدون این که مردم بر علیه اش اعتراض بکنند. مردم ایران بی اراده ترین در جهان امروز است که در بیراهی و بلاتکلیفی آگاهی خودش اسیر است و بیجهت درجا میزند.

«انتقاد از خود»، «انتقاد» و «انتقاد از انتقاد» سه اصل تفکر و عملکرد علمی جهت بهترسازی و تنظیم شناختهای همه جانبه بشری است که وجودش یک ضرورت علمی و غیرقابل انکار است. علت اینکه هنوز ایرانیان قادر نیستند خودشان را سازماندهی بکنند و به ساختار فکری سازنده و عملی برسند این است که آنها تا به حال فاقد هرگونه جهان بینی علمی هستند، آگاهی فردی و اجتماعی ضعیفی دارند، محتوای آگاهییشان پر از دیکتاتوری، اعمال زور، آزادی کشی، ضعیف کشی، مردم آزاری، زن ستیزی، سنگسار، شلاقزنی، اعدام در ملاء عام، پرخاشگری، خودفروبی و دیگران فریبی، کلاه برداری، چاقوکشی، حجامت، خونخواری، انتقام گرانی، حق خواری، قانون شکنی، خیانت به وطن، غیبت پاتولژیکی، دروغ پردازی، خرافات گرانی، مادی گرانی کورکورانه است که همه اینها از عقل عربی - اسلامی حاکم در ایرانیان ناشی میگردند. عقلی که مسنول اینهمه ندانم کاری در تفکر و عملکرد ایرانی است باید مریض باشد که در راستای نابودی آگاهی گام برمیدارد. فریدریش هگل این نوع عقل را به حماقت محکوم میکند که باعث فساد و نابودی مناسبات دیالکتیکی در جامعه میشود.

ملتی که هنوز جامعه شناسی، روان شناسی، فلسفه، تئوری شناخت و جهان بینی علمی مختص خودش را نداشته باشد چطور میتواند دم از استقلال تفکر بزند که در آن انتقاد، انتقاد از خود و انتقاد از انتقاد به منزله سه اصل علم کارآیی موجود نیستند.

• خداکشی بعد از انقلاب فرانسه

در دوران قبل از انقلاب فرانسه، مسیحیت و نظام سلطنتی مطلق در یک دوگانگی غیرقابل تفکیک، مدافع و مکمل همدیگر بودند که در آن شاه سایه خدا یا به عبارت دیگر دستان نامرعی خدا بر روی زمین بود. قدرت لایزال خدا تفکیک پذیر نبود، فقر و غنی خواست اراده ربانی بود.

تنورسینهای سلطنت مطلقه در پایان قرن هفده و آغاز قرن هیجده مدام تلاش میکردند، جهت اثبات حقوقی آتوریتته شاه او را به خدا زنجیر بزنند طوری که قدرت یکی ضامن قدرت دیگری بشود.

در این خصوص بوسه "Bossuet" قدرت مطلق را به منزله حق طبیعی شاه قلمداد کرده و همزمان آتوریتته سیاسی شاه را به قدرت همه محاط و لایزال خدا پیوند زده و نقش پدر ساده خانواده را نیز در قبال فرزندانش با تصویر شاهانه خدا مقایسه کرده است. این تنورسین در واقع یک تثلیث مقدسی از خدا، شاه و پدر را طرح کرده بود تا اینکه

به جامعه پدرسالاری استحکام بیشتری بدهد.

بنابراین انقلابیون فرانسه تلاش کردند اساس این مثلث پدرسالاری را به طور جدی از هم بگسلند زیرا که مردم از تقدیر اجتماعی و دینی - سیاسی به تنگ آمده بودند و درصدد بودند خود را از یوغ استثمار و استبداد دینی و همچنین از نظام شاهی مطلق برهاند که آزادی و مساوات سم کشته ای برای آنها بود.

در راستای تحقق این ضرورت تاریخی - سیاسی انقلابیون فرانسوی در مرحله نخستین شاه را کشتند و همزمان خدشه سنگینی را به قدرت لایزال خدا و پدر وارد کردند. در این عملکرد "کشتن شاه" به معنی مجازی مترادف با "کشتن خدا" و "کشتن پدر" بود تا اینکه تیشه بر ریشه جامعه پدرسالاری گذاشته بشود که همه موانع جهان بینانه، تاریخی، طبقاتی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، حقوقی و سیاسی را، بر سر راه جامعه مردم سالاری، محتوی است.

به نظر فلسفه دان فرانسوی ژان لاکروا "Jean Lacroix" "دموکراسی با اقتدار" پدر "در اشکال مختلف مثل "پدر ربانی"، "پدرملت" و "پدر خانواده" سازگار نیست. هر نوع خودرہانیدن از یوغ اسارت در کلیت اجتماع در وحله اول به منزله رہانی از سلطه پدری است. قدرت و اتحاد مردم از کشتن پدر حاصل شده است. مردم با کشتن شاه پدر یا "پدر ملت" توانست خود را از تحت قیمومت همه جانبه آزاد بکند و به استقلال فکری، عملی و تصمیم گیری برسد.

گذار از تحت قیمومت به قیمومت یعنی گذار از اسارت مثلث مقدس به استقلال خودی در بگرنجترین شرایط و با حضور گیوتین در ملاء عام انجام میگرفت. این اراده منسجم مردم بود که توانست "مطابعت کورکورانه"، "ترتیب اولویت از بالا به پائین" و "پدریت" را به بوسیله "آزادی"، "برابری" و "برادری" استخلاف بکند.

انقلابیون 1789 در فرانسه با عزم راسخ و مبارزه دامنہ دار سعی میکردند، از ارزشهای اجتماعی مثل آزادی، برابری و برادری را به منزله آرمانهای مطلوب انسانها دفاع بکنند و آنها را جایگزین ارزشهای پوسیده جامعه فنودالی آن زمان بکنند ولی در طی مبارزاتشان با مشکلی مثل "خدا" مواجه میشدند که با ارزشهای زمان گذشته ارتباط تنگاتنگی داشت.

ولی فلسفه دانان قرن 19 مثل "فویر باخ" Feuerbach، "پرودون" Proudhon، "مارکس" Marx و "نیچه" Nietzsche با اقتباس از انقلاب فرانسه مرگ خدا را اعلام کردند که در واقع یک شرط ضروری برای رہانی کل بشریت از اوہام و تخیلات بیهوده حاکم در آگاهی میباید.

تا زمانی انسانها نتوانند خودشان را از زنجیرهای پوسیده درونی و بیرونی در آگاهییشان برهاند و محتوای آگاهییشان را منطبق بر شرایط عینی در طبیعت بکنند بدون تردید قادر نخواهند بود جامعه آزاد را تحقق ببخشند. زیرا که فکر، آگاهی و شناخت زنجیرزده نمی توانند باعث ترویج آزاد اندیشی بشوند. جای بسی تاسف است که آگاهی اکثر مردم جامعه ایران هنوز هم درگرو اسارت استبداد دینی و تخیلات واهی هستند.

از آنجائی که هنوز کسی در جامعه ایران نتوانسته است، آتورپته مطلق خدا را با تفکر انتقادی - علمی به زیر علامت سنوال ببرد و مردم ایران هنوز هم که رویای سلطنت را میبینند ولی این واقعیت تاریخی را درک نکرده اند که جمهوری اسلامی ایران از سقط جنین مام وطن شاهنشاهی به دنیا آمده است و پدرسالاری هم که در شکل افراطی خودش در کشورمان غوغا میکند.

بنابراین اکثر ایرانیان امروز بدتر از فرانسویان اواخر قرن هیجده در اسارت مثلث مقدس هستند. به همین دلیل راه ما ایرانیان تا به مردم سالاری دور و دراز است. ما هنوز در کشوری زندگی میکنیم که اولاً فرهنگ سیاسی نداریم، دوما فعالیت سیاسی در آنجا جرم محسوب میشود و سوماً هنوز دانشمندان، متفکرین، جامعه شناسان، روان شناسان، پداگوژها، سیاست دانان و اقتصاددانان قادر نیستند در جامعه ایران با طرحی عمل کننده وارد فعالیت بشوند. این ختنه فکری نشانی از خودباختگی و ناتوانمندی روشنفکران ایرانی است که بیست و هشت سال تمام فقط با الفاظ سیاسی بازی کرده اند و امروز در حسرت رویاهای ایران دموکراتیک در میگذرانند. در آورده خودشان مدهوشند. با همین خواب و خیال باشید!

تغییرات سازنده در علم تفکر (Noetik) و عملکرد در همه ابعاد جامعه ایران بدون انتقاد از خدا، قران و اوستا و مقدسات امکان پذیر نخواهد بود.

آ. سلطان زاده